

مرور

مارکسیست‌های دگراندیش

● از لحظهٔ انقلاب اکبرتر تا سقوط دیوار برلین و فروپاشی بلوک شرق، بیرون از احزاب سوسیالیست، متفکرانی حضور داشتند که بر آیندهٔ مارکسیسم بسیار تأثیرگذار بودند. این متفکران خوانش ایدئولوژیک از مارکسیسم را در تضاد با راهای نهفته در دل فلسفهٔ عملی مارکس می‌دیدند. آنها هم منتقد چپ‌گرایی بوروکراتیک استالینیسم بودند و هم سوسیال‌دموکراسی، درباره زندگی و آثار هر یک از این متفکران آثار بسیاری منتشر شده، یکی از مهم‌ترین آثار در این زمینه کتاب «مارکسیسم دگراندیش» اثر دیوید رتنن است که مجموعه‌ای است از زندگی‌نامه‌های برخی متفکران و فعالان مارکسیست دگراندیش. در هر فصل کتاب یک یا چند متفکر از خلال روایت زندگی، مبارزات و آثار آنها با توجه به توالی زمانی و نسلی بررسی می‌شوند. ازجمله مایاکوفسکی، کارل کرش، جورج چنین، ای پی. تامپسون، دانا تور، پل باران، سمیر امین، دیوید ونجری و دیگران. نویسنده این متفکران را انتخاب کرده، چون «این متفکران یا استدلال‌های بنیادی و لحظات مهمی را در چپ بیان کردند یا دوراه‌های عمومی راه». رتنن در فصل اول چکیده‌ای از تاریخ کوتاه قرن بیستم ارائه می‌دهد. همچنین در این فصل چالش‌های نظری نسل جدید چپ با نگاه به رویدادهای جنبش سوسیالیستی در حد فاصل ۱۹۱۲ تا ۱۹۸۹ مرور می‌شوند. فصل بعدی به چهار متفکری اختصاص دارد که سرآغاز شک و بدبینی به تجربه شوروی بودند: مایاکوفسکی که به «شاعر انقلاب» معروف است، الکساندرا کولنتای رهبر سازمان زنان بلشویک که قوانینی خارق‌العاده به نفع زنان صادر کرد و در ۱۹۲۲ از کار برکنار شد.

آنتالولی لوناچارسکی، کمیسر بلشویک آموزش‌ورزشور، حامی جنبش‌هایی در زمینه فرهنگ، جوانان و آموزش دانشگاهی که در ۱۹۲۹ برکنار شد. ویکتور سرژ، داستان‌نویس، تاریخ‌دان و فعال انقلابی لهستانی، که از منظر یک فعال درگیر در انقلاب اکبر به شکست آن پرداخت، او که در دفاع نظامی پطروگراد شرکت داشت، قیام کرزنشتات، مایه تردید او درباره ماهیت انقلاب شد و در سال ۱۹۲۷ به ایوزنیسیون چپ تروتسکی پیوست. نویسنده در فصل سوم به زندگی کارل کرش، سوسیالیست آلمانی، می‌پردازد که در مطالعات فلسفی خود بدون دسترسی به آثار لنین به این نتیجه رسید که بین فلسفهٔ خام و زمتخت مارکسیسم بین‌الملل دوم و سیاست رفرمیستی آن وحدتی وجود دارد و همچنین بر آن بود که پژوهش در دیالکتیک باید در مرکز هرگونه مارکسیسم قرار بگیرد. او در کتاب «مارکسیسم و فلسفه» هدف مارکسیسم

مارکسیسم دگراندیش دیوید رتنن ترجمه: نسترن موسوی اکبر معصوم بیگی ناشر: چشمه چاپ دوم: ۱۳۹۶

دیوید رتنن

را توانمندسازی جنبش کارگری برای تصرف قدرت می‌دانست. فصل بعدی درباره جورج چنین، شاعر و نویسنده سوررئالیست فرانسوی– مصری، است. او از نخستین سوسیالیست‌هایی بود که به تشکیل یک حزب انقلابی و ضداستالینیست همت گمارد.

فصل بعدی به مکتب مهم تاریخ‌نگاری مارکسیسم بریتانیایی موسوم به «کارگاه تاریخ» اختصاص دارد که منشأ جنبش «تاریخ از پایین» است. نویسنده در این‌بخش به زندگی و آثار تامپسون می‌پردازد اما پیش از آن نگاهی دارد به آرای دانا تور، یکی از زنان پیشگام این مکتب. بررسی زندگی او، در کنار تامپسون، شیوه گسست از استالینیسم را آشکار می‌کند. تور یکی از مؤثرترین افراد در شکل‌گیری «گروه مورخان حزب کمونیست» بود. تامپسون راه تور را ادامه داد. تامپسون در همه عمر خود فعالیت نظری و عملی پیگیری در حمایت از ستم‌دیدگان داشت و در دو دهه آخر عمرش آنچنان درگیر جنبش ضدجنگ در انگلستان بود که مطالعات تحقیقی خود را قطع کرد. معروف‌ترین کتابش «تکوین طبقه کارگر انگلستان» امروز کتابی کلاسیک محسوب می‌شود. فصل هشتم درباره پل باران روسی و و پل سوبیزوی آمریکایی، دو فعال سیاسی، اقتصاددان، روزنامه‌نگار و نویسنده نیمه دوم قرن بیستم، است که بیشتر به خاطر پایه‌گذاری نشریه «مانتلی ریویو»، برجسته‌ترین نشریه چپ آمریکا، شناخته می‌شوند. لسانتلی ریویو به جای پشتیبانی انتقادی از مسکو به تحسین سوسیالیسم کوبا روی آوردند. فصل بعدی درباره والتر رادنی، سوسیالیست آفریقایی، است. او تاریخ‌دان و فعال سیاسی بود که درباره طیفان توده‌های آفریقایی و جهان سومی تحقیق کرده بود. فصل هشتم درباره هری بریومن و نویسنده کتاب «کار و سرمایه انحصاری» است که به مطالعه مناسبات اجتماعی سرمایه‌داری مدرن می‌پردازد و از پیدایش طبقه می‌دیان می‌گوید و شرح تاریخی ماندگاری ارائه می‌دهد از اقدامات مدیریتی کودکان که تجربه مردم را جین کار از پایان قرن نوزدهم به این سو شکل داده. فصل نهم به زندگی سمیر امین، اقتصاددان مصری اختصاص دارد که نویسنده بسیاری از پژوهش‌های مشهور درباره توسعه و توسعه‌یافتگی سرمایه‌داری است. فصل آخر نیز درباره دیوید ویجری، پزشک و مبارز متعهد بریتانیایی، است که عضو حزب «کارگران سوسیالیست انگلستان» بود. او روزنامه‌نگاری بود که برای مطبوعات چپ و مخفی می‌نوشت. مقاله‌های او به توصیف ارتباط میان بیکاری و نژادپرستی و نیز بحران سرمایه‌داری می‌پرداخت.

گروه اندیشه: از ترور ولیعهد اتریش در سال ۱۹۱۴ در سارایوو تا تسلیم بی‌قیدوشرط ژاپن در سال ۱۹۴۵ جهان شاهد آشوب و هرج‌ومرجی بی‌سابقه بود. توفع انفجار بمب اتم، بعد از آن سرنوشت جهان به‌کل تغییر کرد. اگر به قول اریک هابزبام، در کتاب «عصر نهایت‌ها»، جنگ جهانی اول مسئله‌ای را حل نکرد ولی جنگ جهانی دوم دست‌کم برای چند دهه راه‌حل‌هایی پدید آورد که بر آینده ساکنان زمین سایه انداخت. دوره بیست‌ساله بعد از این مقطع «نمایانگر الگوی اقتصادی و سیاسی دیگری بود که با الگوی بین دو جنگ تضاد کامل داشت». بعد از پیروزی ارتش سرخ در برابر ورماخت (نیروی نظامی آلمان نازی) طی سال‌های ۱۹۴۲–۱۹۴۳ که اروپا از سلطه نازیسم خارج شد و فاشیسم شکست خورد، شوروی از نظر قدرت و اعتبار بین‌المللی به‌شدت تقویت شد و سرنوشت اروپای شرقی را به‌دست گرفت. در نیمی از قاره، در چکسلواکی و لهستان و مجارستان و رومانی و بلغارستان و یوگسلاوی و آلبانی، رژیم‌های کمونیستی سر کار آمدند و از طبقات سرمایه‌دار محلی سلب مالکیت و مدل صنعتی شدن شوروی را در این مناطق برقرار کردند. در واقع در نیمی از اروپا اردوگاه سوسیالیستی منسجمی شکل گرفت. اما نیمه دیگر قاره را ارتش‌های آمریکا و بریتانیا برای سرمایه‌داری نگه داشتند. در این دوران مسائل اجتماعی و اقتصادی مهم سرمایه‌داری ناپدید شدند و امکان بازگشت به دیکتاتوری‌های نظامی در کشورهای مهم اروپای غربی از بین رفت و برای اولین بار در تاریخ سرمایه‌داری، دموکراسی پارلمانی به الگوی ثابت و رایج بدل شد و دنیای سرمایه‌داری به دوران شکوفایی بلندمدتی رسید که سریع‌ترین و موفق‌ترین دوره در تاریخش به حساب آمد؛ دورانی که به عصر طلایی معروف شد. از سوی دیگر، انقلاب نیز راه پیشروی خود را در همه جای جهان یافته بود: انقلاب‌هایی در جهان شکل گرفت که حاصل مشارکت مردم در نبردی جهانی بود، و در سطح محلی نیز در کشورهایی چون فنلاند و ایتالیا احزاب کمونیستی ملی در جبهه مقاومت به سازمان‌های اکثریت طبقه کارگر بدل شدند.

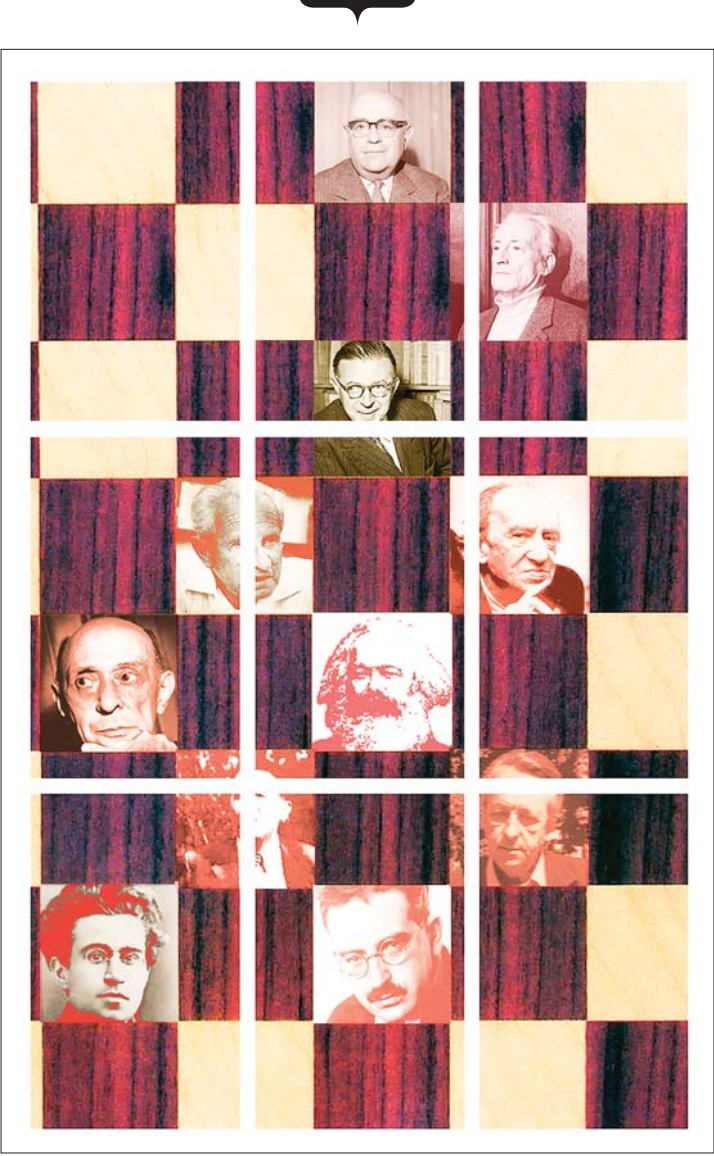
در چنین دنیایی دگرگون شده، یک نظریه انقلابی شکل گرفت و جهشی را به سرانجام رساند که «بیکربندی قدری تماماً تاز‌های را در مسیر بسط و گسترش ماتریالیسم تاریخی تشکیل می‌داد». این نظریه و جنبش سیاسی برآمده از آن را امروز عطف به‌اسم «مارکسیسم غربی» می‌نامند. مارکسیسم نیز متفکران این جریان به نظریه‌ای بدل شد که از برخی جنبه‌های اساسی کاملاً متمایز با هرگونه نظریه پیش از آن بود. یکی از مهم‌ترین شرح‌ها درباره مارکسیسم غربی را پری اندرسون در کتاب «ملاحظاتی درباره مارکسیسم غربی» نوشته که به تازگی با ترجمه علیرضا خزان‌ی به فارسی منتشر شده است، اندرسون استاد تاریخ و جامعه‌شناسی دانشگاه کالیفرنیا و سربربر مجله نیولفت ریویو و یکی از متفکران و مورخان شناخته‌شده در جهان است. برخی از آثار هم او به فارسی ترجمه شده‌اند، از جمله «تبارهای دولت‌های استبدادی» و «گذار از عهد باستان به فودالیسم» با ترجمه حسن مرتضوی، و «فرمان و دیوان» با ترجمه شاپور اعتماد.

«ملاحظاتی درباره مارکسیسم غربی» روایت یکی از مهم‌ترین مورخان تاریخ مارکسیسم است درباره سیر تحولات مارکسیسم در غرب، آن‌هم فراتر از روایت استالینی که پیش‌تر بر دسمت مارکسیستی حاکم بود. او تأکید دارد که اصطلاح «مارکسیسم غربی» به خودی خود اشاره به هیچ زمان و مکان دقیقی ندارد. او در کتاب حاضر ضمن بررسی نظرات همه نظریه‌پردازان متعلق به سنت مارکسیسم غربی و مقایسه آن‌ها با نسل‌های پیشین که متعلق به سنت ماتریالیسم تاریخی بودند نشان می‌دهد: (۱) چرخش‌های فکری نظریه‌پردازان مارکسیسم غربی و زمینه‌های اجتماعی مؤثر بر این چرخش چیست (۲) چگونه محورهای اصلی نظریات از سیاست و اقتصاد به فلسفه منتقل شدند (۳) چرا مطالعه فرهنگ و در صدر آن هنر جدی شد (۴) چرا و چگونه تلاش‌های نظری معطوف شد به یافتن تباری فلسفی برای مارکس و ماتریالیسم تاریخی (۵) چه شد روحیه بین‌الملل‌گرایی تقلیل یافت (۶) و چرا هر یک از نظریه‌پردازان این جریان جدا از هم یک‌ه و تنها بر کرسی استادی دانشگاهی تکیه زدند. پاسخ به هر یک از این مسائل را می‌توان یکی از ویژگی‌های مارکسیسم غربی دانست. در اندرسون در کتاب حاضر می‌توان دید که نظری را در لحاظ تاریخی اینکه چه بر سر سنت ماتریالیسم تاریخی رفته؛ هرچند نوشتن یک شرح جامع از ماتریالیسم تاریخی مستلزم بررسی بسیار گسترده‌تری است. البته او قصد ندارد در این کتاب دستاوردهای مفهومی و مضمونی سنت مارکسیسم غربی را ارزیابی کند بلکه می‌کوشد آن شرایط تاریخی و سیاسی را بررسی کند که پیدایش چنین مضامینی را اساساً ممکن ساخت. درواقع هدف اندرسون این است که «وضعیت مجموعه‌ای مشخص از آثار نظری را در لحاظ تاریخی معین کند و به معرفی مختصات ساختاری وحدت‌بخش این مجموعه بپردازد». نظریه‌پردازانی که در این کتاب بررسی می‌شوند باتوجه به توالی زمانی و نسلی عبارت‌اند از: گئورگ لوکاچ، کارل کرش، آنتونیو گرامشی، والتر بنیامین، ماکس هورکهایمر، دلا وولپه، هربرت مارکوزه، آرتی روفهور، تئودور آدورنوز، ژان پل سارتر، لوئیس کلدمن، لویی آلتوسر و لوچیو کولتی. او همچنین در فصل آخر کتاب به نظریه و میراث تروتسکی و سنتی می‌پردازد که بعد از او امتداد آتی دارند. اندرسون خاستگاه‌های اجتماعی مارکسیست‌های غربی را بی‌شباهت به پیشینیان‌شان نمی‌داند و ازاین‌رو نخست به تحول پیشین مارکسیسم، قبل از به میدان آمدن این نظریه‌پردازان، می‌پردازد.

نسل اول ودوم مارکسیست‌ها

بخش اعظم نوشته‌های مارکس، دست‌کم سه‌چهارم آن، تا زمان مرگش منتشر نشد. آثار مهم چون «دست‌نوشته‌های اقتصادی فلسفی ۱۸۴۴»، «نقد فلسفهٔ حق‌ه‌کل»، «ایدئولوژی آلمانی»، «گروندریسه»، مجلدات دوم و سوم «سرمایه»، «نظریه‌های ارزش اضافی» و چند اثر مهم دیگر. فهرست آثار منتشرشده مارکس در زمان حیاتش نشان می‌دهد که چه موانعی بر سر راه نشر افکارش وجود داشت. «آن‌هم دقیقاً در میان همان طبقه‌ای که مخاطب این افکار بود». اندرسون بر این باور است که آثار مارکس در زمینه ابداع وسایل و شرایط راهسازی توده‌ها به دست خوانش‌نامی توانست از روند تاریخی واقعی جلوتر بزند. از سوی دیگر، معتقد است مارکس هرگز شرحی عمومی و گسترده از ماتریالیسم تاریخی به معنای دقیق کلمه ارائه نکرد و این وظیفه‌ای بود که بعدها انگلس در اواخر دهه ۱۸۷۰ و اوایل دهه ۱۸۸۰ با نوشتن آنتی‌دورینگ و تکمله‌هایش به رشد سازمان‌های طبقه کارگر در اروپای قاره‌ای دنبال کرد. تا اینکه نظریه‌پردازان نسل بعد از مارکس و انگلس به میدان آمدند که آنها نیز اغلب نسبتاً تدریج‌گام در روند بسط و گسترش نظریات شخصی‌شان با ماتریالیسم تاریخی آشنا شدند. اندرسون چهار چهره برجسته این دوران را لابرولا، مهربنگ، کائوتسکی و پلخانوف می‌داند که همگی از مناطق عقب‌مانده‌تر اروپای شرقی و جنوبی بودند. او سمت‌وسوی آثار آنان را در ادامه روند آثار انگلس در دوره پایانی‌اش می‌بیند و معتقد است تمامی آنان به طرق مختلف «درگیر نظام‌مند ساختن ماتریالیسم تاریخی در مقام نظریه‌ای جامع درباب انسان و طبیعت بودند و دو امکان جایگزینی را ریشه‌های بورژوازی رفیق خود را داشت و می‌توانست چشم‌اندازی گسترده‌تر و منسجم از دنیا را به جنبش کارگری ارائه کند که به

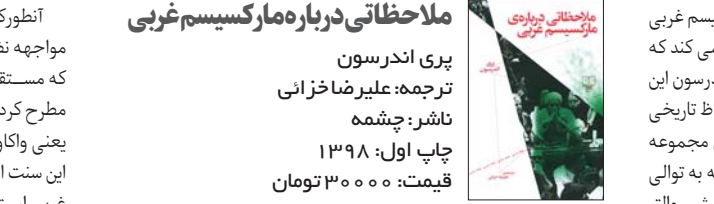
اندیشه



مارکسیسم غربی به روایت پری اندرسون

از تبار جنگ یا انقلاب

سهولت برای مبارزان این جنبش قابل فهم بود». اما در سال‌های پایانی قرن نوزدهم، مشخصاً از سال ۱۸۷۴ تا ۱۸۹۴، یعنی دوران پس از شکست کمون پاریس و پیش از شعله‌ورشدن تعارض‌های بین امپریالیستی در جنگ‌های انگلستان–بوئرها و اسپانیا–آمریکا، توسعه سرمایه‌داری نسبتاً آرام بود و وارثان مارکس و انگلس در این دوران نسبتاً آرام قوام یافتند. ولی همزمان با حرکت به سوی توفان جنگ جهانی اول نسلی از مارکسیست‌ها یا به عرصه نهداند که در محیطی ناآرام‌تر قرار داشتند. اندرسون این نسل از نظریه‌پردازان مارکسیسم را در مقایسه با پیشینیان پرتعداد می‌داند. نسلی که یک محور جغرافیایی فرهنگ مارکسیستی را به سمت اروپای شرقی و مرکزی منتقل کرد. چهره‌های برجسته این نسل جدید بلااستنا از دل مناطقی بیرون آمده بودند که در شرق برلین قرار داشتند: لنین، لوکزامبورگ، تروتسکی، هیلفردینگ و بوخارین. او با جزئیات نشان می‌دهد که همه این نسلل جوان نظریه‌پرداز نقشی مؤثر در رهبری احزاب ملی خود داشتند؛ نقشی که بسیار محوری‌تر و فعالانه‌تر از نقش پیشینیان‌شان بود. او دغدغه‌های این‌ گروه را در پرتو تسریع روند کلی وقایع تاریخی قرن جدید دنبال می‌کند. روندی که در راستای دو جهت تازه بود: (۱) دگرگونی‌های آشکار شیوه تولید سرمایه‌داری که به انحصار و امپریالیسم انجامید (۲) در این مقطع آثار مارکس برای اولین بار به محک انتقادات حرفه‌ای اقتصاددانان دانشگاهی گذاشته شد. به روایت اندرسون، دیگر نمی‌شد به سادگی بر سرمایه تکیه کرد، باید آن را بسط می‌دادند که اولین تلاش عمده در این راستا را کائوتسکی و سپس لنین و بعد سایر نظریه‌پردازان این نسل انجام دادند. به گفته اندرسون در این زمان برای اولین بار نظریه سیاسی مارکسیستی به طرزی خیره‌کننده در آثار این



نسل ظهور کرد و تجلی آن را می‌توان در انقلاب اکبر به رهبری لنین دید.

تا اینکه لنین در اوایل ۱۹۲۴ درگذشت. بعد از آن و پس از پیروزی استالین سرنوشت سوسیالیسم و مارکسیسم برای دهه‌های پیش رو رقم خورد. به روایت اندرسون وقتی حکمرانی استالین به اوج خود رسید، مارکسیسم روسیه دیگر بیشتر به یک خاطره بدل شده بود: «در این دوران پیشروترین کشور جهان در زمینه بسط و گسترش ماتریالیسم تاریخی که با تنوع و استحکام نظریه‌پردازانش تمامی اروپا را محقور ساخته بود، در یک دهه بدل به مردابی از کم‌سوادی شد». اما چنانکه اندرسون نشان می‌هد درون‌مایه‌ها و دغدغه‌های کل مجموعه نظریه‌پردازانی که تا پیش از جنگ جهانی اول به بلوغ سیاسی رسیده بودند به‌شدت متحول شد و تغییر را از سر گذراند که هم متکی بود بر تغییر نسل و هم دگرگونی جغرافیایی. او تاریخ این تغییر را که نقطه آغازش بین دو جنگ بود، تاریخی پیچیده و درازمدت می‌داند که با افول سنت پیشین نیز هم‌پوشانی داشت.

ظهور مارکسیسم غربی

اگر تمامی نظریه‌پردازان مهم دو نسل متوالی پس از بنیان‌گذاران ماتریالیسم تاریخی از اروپای مرکزی یا شرقی بودند، همه چهره‌های ست مارکسیسم غربی، به‌جز لوکاچ و شاگردش کلدمن، از غرب بودند. هرچند به قول اندرسون، خود لوکاچ هم عمدتاً در مایلدبرگ قوام یافت و همیشه در حوزه فرهنگ بیش از آنکه مجاری باشد آلمانی بود و کلدمن نیز همه دوران بزرگسالش را در فرانسه و سوئیس بود. اندرسون نخستین گروه متفکران این سنت را کسانی می‌داند که شخصیت‌شان یا دربی تجربه سیاسی جنگ جهانی اول شکل گرفته بود یا دربی انقلاب روسیه. او یک‌تکت نظریه‌پردازان مورد بحث در کتاب حاضر را در این قاب می‌بیند، مثلاً لوکاچ و کرش را تحت تأثیر انقلاب می‌داند و گرامشی و مارکوزه و بنیامین را متأثر از جنگ. او حتی بنیامین و گرامشی را قربانی جنگ می‌داند. همچنین نشان می‌دهد که اساساً از اوایل دهه ۱۹۲۰ مارکسیسم اروپایی بیش از پیش در آلمان و فرانسه و ایتالیا متمرکز شد؛ سه کشوری که چه قبل و چه بعد از جنگ توانسته بودند دو عامل را با هم ترکیب کنند: احزاب بورژوازی و کمونیستی و روشنگران رادیکال. مع‌الوصف، اندرسون نخستین و بنیادی‌ترین ویژگی این سنت را جدایی

ساختاری این نوع مارکسیسم از عمل سیاسی می‌داند. اگر نزد مارکسیست‌های کلاسیک پیش از جنگ اول شاهد وحدت ارگانیک نظریه و عمل بودیم، در حد فاصل ۱۹۱۸ تا ۱۹۶۸ در اروپای غربی چنین نبود. البته اندرسون این گسست را فوری و ناگهانی نمی‌داند و آن را نتیجه فرایندی تدریجی می‌داند که به گسست نهایی پیوند بین نظریه و عمل در خلال دهه ۱۹۳۰ منجر شد. پس از جنگ دوم نیز بین این دو وجه چنان فاصله افتاد که به نظر می‌رسید جدایی نظریه از عمل، جوهر مشترک خود سنت مارکسیسم غربی است. البته اندرسون ادعان دارد که بنیان‌گذاران کلیت الگوی مارکسیسم غربی، یعنی لوکاچ و کرش و گرامشی، همگی در ابتدا رهبران سیاسی بزرگی در احزاب خود و نیز از شرکت‌کنندگان و سازمان‌دهندگان مستقیم شورش‌های توده‌ای انقلابی آن زمان بودند.

جنگ جهانی دوم تأثیری چشم‌گیر بر الگوی جغرافیای مارکسیسم گذاشت که یک فرهنگ فعال در اروپا شناخته می‌شد. اندرسون نشان می‌دهد که چطور با این تغییر شرایط، نظریه‌پردازان مارکسیسم غربی به پاسخ‌هایی متفاوت درخصوص رابطه نظریه مارکسیستی با سیاست پروتاریایی رسیدند و هرگز هم راه حلی نیافتند: لوکاچ و دلا وولپه و آلتوسر به پیوستگی ظاهری با احزاب طبقه کارگری رسیدند، لوفهور و و کانتی به خروج از این احزاب، سارتر به گفت‌وگوی دوستانه با آن‌ها، آدورنو و مارکوزه به نفی آشکار هرگونه ارتباط با آن‌ها، و به قول اندرسون همگی‌شان نیز به یک اندازه از ایجاد وحدت بین نظریه مارکسیستی و مبارز توده‌ای ناوان بودند. بااین‌حال، همه این نظریه‌پردازان جنبش رسمی کمونیستی را، فارغ از اینکه موافق آن بودند یا نه، نمایانگر تنها ستون رابطه با سیاست‌های سوسیالیستی سازمان‌یافته می‌دانستند. به روایت اندرسون، در چارچوب این رابطه فقط دو انتخاب پیش روی نظریه‌پردازان مارکسیسم غربی وجود داشت: یا عضو حزب کمونست فنلاند یا به‌عنوان متفکر مستقل بیرون از هرگونه سازمان حزبی بمانند. اگر عضویت را می‌پذیرفتند در آن‌صورت ضمن پذیرش سخت‌گیری انضباطی می‌توانستند هم با زندگی طبقه کارگر ملی در ارتباط باشند و هم با متون کلاسیک مارکسیسم و لنینیسم. اگر هم عضویت را نمی‌پذیرفتند، هرچند زیر هیچ کنترل نهادی نبودند ولی هیچ نقطه نقلی هم درون آن بودند: ازجمله «بررسی موقعیت‌ها قوانین اقتصادی حکم تعیین‌کننده از هر دو مورد می‌داند که مثال بارزش آدورنو بود. با تمام این اوصاف، مارکسیسم غربی، از لوکاچ و کرش تا گرامشی و آلتوسر، «در بسیاری از زوایا خط مقدم صحنه را در کل تاریخ فکری چپ اروپایی، پس از پیروزی استالین در اتحاد جماهیر شوروی، در اختیار خود داشته است».

شکاف نظریه و عمل در مارکسیسم غربی

تقلیل فضای کار نظری به دو انتخاب محدود سرسپردگی سازمانی یا انزوای فردی باعث شد هرگونه امکان برای یک رابطه پویا میان ماتریالیسم تاریخی و مبارزه سوسیالیستی مسدود و بسط و گسترش مستقیم مضامین مارکسیسم کلاسیک متوقف شود. نتیجه شد سکوت حساب‌شده مارکسیسم غربی در زمینه‌هایی که برای سنت کلاسیک ماتریالیسم تاریخی حکم تعیین‌کننده بودند: ازجمله «بررسی موقعیت‌ها قوانین اقتصادی برای سرمایه‌داری به‌عنوان یک شیوه تولید، واکاوی سازوکار سیاسی دولت بورژوازی، استراتژی مبارزه طبقاتی که برای براندازی این دولت ضروری بود». بااین‌حال، چنانکه اندرسون نشان می‌دهد مارکسیسم غربی همواره متمایل بود به قطعی‌شدن در برابر کمونیسم روسی که آن را به‌مثابه تنها تجسم تاریخی پروتاریای بین‌المللی در قامت طبقه‌ای انقلابی تلقی می‌کرد. اگرچه این سنت هیچ‌وقت فعالانه به مبارزه با استالینیسم نپرداخت، هرگز آن را نپذیرفت. اندرسون همین خط مشی مارکسیسم غربی را عاملی می‌داند که به اندازه یک جهان سیاسی بین این سنت و آثار تروتسکی فاصله انداخت. چرا که «زندگی تروتسکی پس از مرگ لنین وقف مبارزه‌ای عملی و نظری برای راهسازی جنبش بین‌المللی کارگری از سلطه بوروکراتیک شد تا این جنبش بتواند براندازی موفقیت‌آمیز سرمایه‌داری در مقیاس جهانی را از سر گیرد». به باور اندرسون «پایدارترین تلاش برای بسط‌وقایع مارکسیستی در تعبید تروتسکی آغاز شد». او آثار این دوره تروتسکی را آثاری می‌داند که از زهدان یک خیزش توده‌ای عظیم، یعنی انقلاب اکبر، زاده شده بود.

آتپورکه اندرسون می‌گوید، مارکسیسم غربی از دهه ۱۹۲۰ به بعد از مواجهه نظری با مسائل اساسی اقتصادی و سیاسی دور شد. حتی گرامشی که مستقیماً در نوشته‌های دو مسائل اصلی مربوط به مبارزه طبقاتی را مطرح کرده بود، به خود مسئله اقتصاد سرمایه‌داری در معنای کلاسیک آن، یعنی واکاوی قوانین حرکت شیوه تولید، نپرداخته بود. بااین‌حال، تأکید دارد این سنت از دل شکست بیرون آمده و این عامل اصلی تعیین‌بخش مارکسیسم غربی است. اندرسون نوآوری‌های متوالی مضامین مای‌دار مارکسیسم غربی را بذاتاً با پیش‌بینی مسائلی واقعی و اساسی می‌داند که تاریخ، طی تین‌قرن پس از جنگ جهانی دوم، بر سر راه جنبش سوسیالیستی قرار داده بود. هرچند به باور او مارکسیسم غربی ضرورتاً بیش از آنکه یکپارچه سیاسی فکری‌ای به طور خلاصه، ویژگی‌های معرف مارکسیسم غربی، چنانکه اندرسون در کتاب حاضر صورت‌بندی می‌کند، عبارت‌اند از: (۱) این سنت زاده شکست انقلاب‌های پرولتری در مناطق پیشرفته سرمایه‌داری اروپا بعد از جنگ جهانی اول بود. که از دل شکاف بین نظریه سوسیالیستی و عمل طبقه کارگر بیرون آمد. (۲) جدایی ساختاری بین نظریه و عمل که ویژگی درونی ماهیت احزاب کمونیستی در این دوران بود، مانع از خلق آثار یکپارچه سیاسی فکری‌ای شد که معرف مارکسیسم کلاسیک بود. نتیجه شد انزوای نظریه‌پردازان در دانشگاه‌ها، و عقب‌نشینی نظریه از حوزه اقتصاد و سیاست به فلسفه. (۳) غیاب اشکال پویای ارتباط با عمل طبقه کارگر موجب شد نظریه مارکسیستی به سمت نظام‌های فکری غیرمارکسیستی و ایدئالیستی معاصر کشانده شود. (۴) تمرکز نظریه‌پردازان مارکسیسم غربی به فلسفه، همگام با کشف آثار اولیه مارکس، منجر به جست‌وجو برای یافتن نیای فکری مارکسیسم از دل تفکر فلسفی غربی اروپا و تفسیر دوباره ماتریالیسم تاریخی در پرتو نتایج این جست‌وجو شد. این الگو نتایجی سه‌گانه داشت: نخست، سیطره چشم‌گیر آثار معرفت‌شناسانه که اساساً متمرکز بر مسئله روش بودند؛ دوم، اصلی‌ترین حوزه واقعی که این روش در آن به کار گرفته شد حوزه زیاشناسی و روان‌های فرهنگی بود؛ سوم، حاصل تلاش نظری بیرون از مارکسیسم کلاسیک نشان از یک بدبینی داشت. در مجموع، اندرسون تشخیص این عناصر را در چهره مارکسیسم چندان دشوار نمی‌بیند: «روش در مقام عجز، هنر در مقام تسلی، بدبینی در مقام رخوت». مع‌الوصف، چنانکه از اندرسون انتظار می‌رود در پایان کتاب می‌نویسد: «تمام چیزی که می‌توان گفت این است که زمانی که توده‌ها خود به سخن درآیند، نظریه‌پردازان از آن‌دست نظریه‌پردازانی که غرب در پنجاه سال اخیر به وجود آورده– ضرورتاً سکوت خواهند کرد». در این زمینه طالع‌شم کتاب «مارکسیسم دگراندیش» اثر دیوید رتنن نیز می‌تواند سودمند باشد. این کتاب با ترجمه نسترن موسوی و اکبر معصوم بیگی در فارسی موجود است.

مرور

جنبش آزادی سیاه

● جنبش سیاهان در جنگ داخلی آمریکا در قرن نوزدهم که به سلطه سیاسی برده‌داران در جنوب کشور پایان داد طلایه‌دار مبارزات جهانی طبقه کارگر بود. در قرن بیستم که آمریکا به قدرت هژمون جهان تبدیل شد و به ویژه بعد از جنگ جهانی دوم که صحبت از سوسیالیسم در آمریکا تبدیل به تابویی جدی شده بوده دوباره این جنبش سیاهان بود که به سوسیالیسم در آمریکا جانی تازه داد. مالکم ایکس بارزترین نمونه رهبر انقلابی در نیمه دوم قرن بیستم در آمریکا بود که مبارزات آزادی‌بخش سیاهان را در ایالات متحده در دهه ۱۹۵۰ پایه‌ریزی کرد و با سایر انقلابیون جهان نیز همگرایی سیاسی پیدا کرد. نیروی مادی این جنبش مهاجرت توده‌های رنگین‌پوست از جنوب روستایی به شهرها و کارخانه‌های سراسر قاره بود. انگیزه این حرکت نیاز سبیزی‌ناپذیر سرمایه‌داری به نیروی کار و سرباز برای شرکت در جنگ‌هایش بود. کتاب «مالکم ایکس رهبر انقلابی طبقه کارگر» ر مبنای استنتاج از درس‌های یک قرن و نیم مبارزه تلاش می‌کند نشان دهد که چرا فقط کسب انقلابی قدرت به دست طبقه کارگر است که آخرین نبرد برای آزادی سیاه را ممکن می‌سازد و راه را برای ایجاد جهانی همواره می‌کند که نه بر پایه استثمار، خشونت و نژادپرستی بلکه بر مبنای همبستگی انسان‌ها بنا شده باشد. جک بارنز، نویسنده این اثر، دبیر سراسری حزب کارگران سوسیالیست آمریکا است، چنان‌که بارنز در این اثر عنوان می‌کند، مالکم ایکس این نکته را تأکید می‌کرد که جنبش عظیم سیاهان در دهه ۱۹۵۰، بخشی از یک نبرد انقلابی جهانی برای بشر بود.

موضوعات کتاب در سه بخش اصلی گراوری شده است. بخش اول متنی کوتاه در شناخت میراث سیاسی مالکم ایکس به قلم بارنز است. بخش دوم مصاحبه مالکم ایکس با هفته‌نامه «سوسیالیست جوان» در سال ۱۹۶۵ است. «مالکم ایکس: رهبر انقلابی طبقه کارگر» عنوان مفصل‌ترین و سومین بخش کتاب است که در آن بارنزه به واکاوی اندیشه‌های مالکم ایکس و ارتباط او با سایر مبارزان ضداستعماری می‌پردازد. کتاب با مرور زندگی‌نامه مالکم ایکس روایتگر شکل‌گیری جنبش سیاهان در آمریکا است و نشان می‌دهد که چگونه رشد این جنبش واکنشی بود به افزایش گرایش‌های نژادپرستانه همچون فعالیت‌های سازمان کوکلاکس کلان. نویسنده در این کتاب دوران کودکی و نوجوانی مالکم ایکس،

مالکم ایکس رهبر انقلابی طبقه کارگر جک بارنز ترجمه: افشین صدرایی ناشر: طلایه پرسو

مالکم ایکس، رهبر انقلابی طبقه کارگر

وضعیت زندگی او و خانواده‌اش در چارچوب روابط اجتماعی حاکم بر ایالات متحده و تفکرات او را در پیوند با مبارزان سایر ملل تحت ستم توضیح می‌دهد. مالکم ایکس در سال ۱۹۲۵ در شهر اوهاما در ایالت نبراسکای آمریکا به دنیا آمد. او هفتمین فرزند خانواده بود. پدرش کشیش مذهبی و از جمله افرادی بود که برای حقوق مدنی سیاه‌پوستان فعالیت می‌کرد. مالکم در ۱۳سالگی پدر خود را از دست داد و مادرش هم به بیمارستان روانی منتقل شد. بعد از بیرون آمدن از پرورشگاه در یک جنایت زیرزمینی در نیویورک شرکت کرده بود که باعث شد در سال ۱۹۴۵ به مدت شش سال به زندان برفت. او در زندان به اسلام ایمان آورد و عضو جامعه اسلام شد. بعد از آزادی‌اش هم در سال ۱۹۵۲ رهبر جامعه مسلمان آمریکا شد. مالکم ایکس در سخنرانی‌های خود سفیدپوستان آمریکایی را به تندترین الفاظ متهم به کشتار سیاه‌پوستان می‌کرد و از این‌رو متهم به تبلیغ نژادپرستی و خشونت می‌شد. او در سال ۱۹۶۴ به دلیل تنش با رئیس سازمان مسلمانان آمریکایی از این سازمان اخراج شد و کمتر از یک سال بعد در ۳۹ سالگی در یک سخنرانی در نیویورک ترور شد. جک بارنز در سخنرانی‌ای که در سال ۱۹۸۷ با عنوان «مالکم ایکس، زندگی‌اش و مفهوم آن برای امروز» ایراد کرد و متن آن در کتاب آمده می‌گوید: «از اینجا شروع کنید که سیاه‌پوستان ملت ستمدیده‌ای هستند. از جایگاهشان به مثابه طلایه‌داران و وزنه کارگرانی که سیاه هستند، در مبارزات اجتماعی و سیاسی وسیع تحت رهبری پروتاریا در ایالات متحده شروع کنید. از جنگ داخلی ایالات متحده گرفته تا به امروز، سوابق و شواهد این حقیقت، حیرت‌انگیز است. قدرتش را قابلیت برگشت‌پذیری در مقابل مصائب است که انسان را تکان می‌دهد. نه ستمدیدگی». بانز مالکم ایکس را در رده فیدل کاسترو و حتی فراتر از او قرار می‌دهد: «فیدل کاسترو در نود مایلی قدرتمندترین امپریالیسم جهان قدر علم کرد، خوارشان کرد، به ما نشان داد: ببینید، شدنی است! آنها نمی‌توانند همین طور برای همیشه دنیا را کنترل کنند. مالکم ایکس از فیدل کاسترو هم حتی جلوتر رفت، چون او سرمایه‌داری آمریکا را درست از بطن آن به چالش کشید. برای انقلابیون نسل ما، او مثال زنده‌ای از این حقیقت بود که در اینجا همه شدنی است و خواهد شد.» (ص ۳۴).